

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

شبگیر حسنی
۳۰ مارچ ۲۰۲۲

فاشیسم: چیستی، پیدایش و عروج

(بخش نخست) - ۱



درآمد

پدیده فاشیسم را بحق باید یکی از پیچیده‌ترین پدیده‌های اجتماعی - سیاسی - اقتصادی نامید که پس از انکشاف سرمایه‌داری به وجود آمده است. بغرنجی درک این پدیده، ناشی از شرایط متفاوت پیدایش آن در کشورها، منافع مختلف گروه‌های هوادار و تضاد بعضاً آشکار میان برخی از شعارها و عملکردهای فاشیسم در مقاطع گوناگون حیاتش است. از سوی دیگر، انگاره‌های گوناگون و بعضاً متعارضی که از سوی نظریه‌پردازان حامی نیروهای مختلف اجتماعی، درباره این پدیده بیان شده‌اند، به ابهام بیشتری در شناخت آن دامن زده‌اند. اگرچه نمی‌توان همه این تفاوت‌ها را ناشی از اختلاف منافع طبقاتی دانست، اما بدیهی است که تمامی این نظریات از دیدگاه مواضع و منافع مشخص طبقاتی بیان می‌شوند و لذا مانند هر تئوری‌پردازی دیگری در حوزه علوم انسانی، ما دقیقاً با منافع گروه‌های متعارض اجتماعی مواجهیم که البته در بسیاری از نمونه‌ها، نمایندگان و نظریه‌پردازان آنها، مایل به نهان کردن اهداف و مقاصد طبقاتی خود هستند.

به هر روی، بررسی تاریخی - منطقی این پدیده به شناخت دقیق‌تر آن کمک می‌کند و همچنین می‌تواند راهگشای دستیابی به پاسخی برای این مسأله مهم باشد که آیا کابوس فاشیسم - آنچنان که برخی از نظریه‌پردازان می‌کوشند تا به دیگران بقبولانند- با شکست دولت‌های آلمان، ایتالیا و جاپان در جنگ دوم جهانی برای همیشه خاتمه یافته است یا ممکن است در زمانی دیگر، مجدداً شاهد عروج و قدرت‌گیری فاشیست‌ها باشیم؟ بنابراین، بررسی اجمالی این پدیده و درنگی

بر چگونگی پیدایش و اعتلای آن به‌ویژه در شرایط بحران‌های سرمایه‌داری خالی از فایده نخواهد بود. ما در این مقاله به شرایط اجتماعی خاص و چگونگی پیدایش دولت‌های فاشیستی در آن شرایط می‌پردازیم. طبیعتاً با چنین رویکردی، ناگزیر از بررسی جنبش‌های فاشیستی، بنیان‌های نظری آنها و نیز شرایط عروج و قدرت‌گیری فاشیسم خواهیم بود. ما بیان خواهیم کرد که کدامین ایده‌ها و باورها، ریشه‌های اساسی نظریه‌های فاشیستی را شکل داده‌اند و همچنین نشان خواهیم داد که این نظریه‌ها چگونه و در چه شرایطی مورد قبول توده‌های خاصی از «مردم» قرار گرفتند، پایگاه اجتماعی فاشیسم کجاست و کدام نیروهای اجتماعی به حمایت از جنبش‌های فاشیستی برخاستند. در ادامه خواهیم دید که چرا و چگونه «دولت»‌های فاشیستی پدید آمدند و در نهایت منافع کدام یک از بخش‌های جامعه را تأمین نمودند. در پایان نیز به بررسی امکان گسترش و عروج مجدد فاشیسم در اشکال نوین آن خواهیم پرداخت.

واژه «فاشیسم» فاقد یک تعریف عام پذیرفته شده از سوی دانشمندان علوم سیاسی، تاریخ‌دانان و یا جامعه‌شناسان است؛ فاشیسم را، به عنوان اسم، برای نامیدن پدیده‌های متنوعی، مانند: نظریه، ایدئولوژی، جنبش و نیز شکلی از حکمرانی به کار گرفته‌اند. به همین شیوه، این واژه را همچون صفتی برای توصیف برخی رفتارها و سازمان‌های سیاسی و البته چونان یک دشنام سیاسی استفاده می‌کنند. نکته جالب این که، در بسیاری از نمونه‌ها، پدیده‌هایی که با این واژه توصیف یا نامیده می‌شوند، تمایزات آشکار و بسیار مهمی با یکدیگر دارند. بنابراین لازم است تا در ابتدای این نوشتار، شرحی درباره این واژه بیان گردد.

فاشیسم از واژه لاتین Fascis مشتق شده است. این واژه برای نامیدن تبری فلزی که به وسیله چوبهائی که به دور دسته آن نوارپیچ شده بودند، به کار می‌رفت. در زمان امپراتوری روم، این تبر، به عنوان نماد اختیار و قدرت حکمرانی به کار گرفته می‌شد که البته مفهوم برخورداری از قدرت از طریق وحدت را نیز القا می‌نمود. پس از سال ۱۹۱۸ نیز گروه‌هایی در ایتالیا، این علامت را به عنوان نشانه خویش برگزیدند و خود را فاشیست خواندند. اندک‌اندک گروه‌های مشابه نیز در بسیاری از کشورها پدید آمدند که خود را به همین اسم می‌نامیدند. وجه مشترک میان این گروه‌ها را می‌توان در چند مسأله خلاصه کرد: ملی‌گرایی افراطی؛ سرسپردگی به پیشوا، نقد عقلانیت؛ و ادعای ارائه راهی به جز کمونیسم و سرمایه‌داری.

اگرچه برخی از پژوهشگران بر تمایز نازیسم از فاشیسم تأکید دارند اما در این نوشتار دیدگاه‌های نازی‌ها در کنار آرای فاشیست‌های ایتالیا، به عنوان گونه‌ای از فاشیسم و در کنار هم بررسی می‌شود. این امر به معنای نادیده گرفتن تفاوت‌های این دو دیدگاه در مباحثی نظیر نژادپرستی بیولوژیک و جایگاه و نقش دولت در جامعه و یا زهدباوری و باور به مکتب حقوق تاریخی المانی نیست، اما چنان که شرح داده خواهد شد، این تمایزات نمی‌توانند در برابر شباهت‌ها و ریشه‌های مشترک و عملکردهای یکسان، اساسی قلمداد گردند. همچنین ما در اینجا تنها بر روی مسأله مربوط به ایتالیا و المان متمرکز می‌شویم و به نمونه‌های دیگر نظیر اسپانیا، پرتغال، هنگری یا ارجنتاین و جاپان نخواهیم پرداخت.

سخن گفتن از «نظریه»‌های فاشیستی تا حدودی پارادوکسیکال است؛ زیرا از منظر تئوری‌پردازان فاشیست «عقل» باید با «اراده و روحیه» جایگزین گردد چون به باور اینان اصولاً رفتار توده‌ها غیرعقلانی و غریزی است؛ لذا نظریه‌پردازی برای کنترل توده‌ها بیهوده است و آنچه که اهمیت دارد به کارگیری هسته غیرعقلانی کنش‌های جمعی از طریق برانگیختن شور و احساسات توده‌هاست. مطابق این برداشت از مسأله، فاشیسم نه همچون یک نظریه بلکه به مثابه نوعی از ایمان و آموزه مذهبی که باید به جای درک شدن، احساس و باور گردد، تجلی می‌کند. اما صرف‌نظر از

تفسیر متفکران فاشیست از دیدگاه‌هایشان، می‌توان و باید این درک از فاشیسم را که مبتنی بر سیاست‌ورزی بر پایه رفتار توده‌هاست، به معنای نوعی از نظریه‌پردازی در نظر گرفت .

در این بخش به اجمال، به بنیان‌های «فلسفی» ایده‌های فاشیستی پرداخته خواهد شد. چنین کندوکاوی به هیچ وجه بر درکی ایده‌آلیستی استوار نیست: فاشیسم از ایده‌ها آغاز نمی‌شود؛ نمی‌توان فاشیسم را به ایده‌ها فروکاهید؛ نمی‌توان اهداف طبقاتی و منافع واقعی نیروهای اجتماعی را در پشت برنامه‌های فاشیستی و در برآمدن آن در نظر نداشت، اما از سوی دیگر هم نادیده گرفتن بنیان‌های تئوریک که اندیشه‌های فاشیستی بر آنها استوار است، با اسلوب علمی منطبق نیست: باید شرایط اجتماعی و زمینه مادی خاصی که باورهای فاشیستی در آنها ریشه دارند، بررسی شوند؛ رابطه دیالکتیکی که میان این ایده‌ها و واقعیت عینی برقرار است، در نظر گرفته شود؛ باید دید که چگونه این ایده‌ها به نیروی مادی بدل می‌شوند و چطور به نوبه خود جهان عینی را تغییر می‌دهند و در تأثیری متقابل، خود نیز دگرگون می‌شوند .

واقعیت این است که پیش از ظهور احزاب فاشیستی در سال‌های پایانی دهه دوم قرن بیستم، بنیان‌های نظری مرتبط با عناصر سازنده «جهان‌بینی» فاشیستی در نزد برخی از روشنفکران قرن نوزدهم پدید آمده بود. نقد عقلانیت برآمده از عصر روشنگری و ستایش از امر غیرعقلانی و برداشت خاصی از امر غریزی، در نزد کسانی همچون نیچه و برگسون نمایان بود و البته در مرکز استدلال‌های فاشیستی نیز، ضدیت عقل‌ستیزانه با ماتریالیسم نهفته بود و به یک معنا فاشیسم جنبشی علیه روشنگری در شکل عام و ضد ارزش‌های تصریح شده در انقلاب کبیر فرانسه، در شکل خاص بود. تمامی کسانی که به «روشنفکران» برجسته فاشیسم تبدیل شدند خود را متفکرانی در تضاد با ماتریالیسم تعریف می‌کردند (نئوکلوس، ۱۳۹۱: ۱۸-۱۷). ناکامی عقلانیت در برآورده کردن کامل ارزیابی‌های به‌غایت خوش‌بینانه از توانایی‌های عقل انسانی، موجب ایجاد سرخوردگی‌های جدی در نزد بسیاری از اندیشمندان شد. در چنین فضائی و در چهارچوب نقد پوزیتیویسم به عنوان یکی از گرایش‌های مسلط ناشی از علم‌باوری قرن هجدهمی، پروژه نقد امر عقلانی و جایگزینی آن با مفاهیمی چون «امر غریزی» و «شور حیاتی» شکل گرفت .

متفکری مانند توماس کارلایل به تاریخ‌ساز بودن قهرمانان و حق رهبری نخبگان بر جامعه باور داشت و نظرات گوستاو لوبون درباره «روانشناسی» توده‌ها و رفتار جمعی مبتنی بر غریزه، بعدها توسط فاشیست‌ها برای انگیزش هواداران‌شان به‌کار گرفته شد. پیشرفت‌های علم زیست‌شناسی، در کنار کشف بزرگ داروین درباره تکامل انواع، به ایجاد «فلسفه زیست‌شناسی» انجامید. دوگوبینوی فرانسوی، اولین تئوری‌پردازان‌ها را درباره نابرابری نژادی سامان داد. توسعه نظریه تکامل از حوزه طبیعت به سپهر اجتماع و قانون بقای اصلح هربرت اسپنسر از مؤلفه‌های اساسی در ساختمان تئوریک انواع فاشیسم بودند .

صرف‌نظر از موارد پیش‌گفته، انکشاف سرمایه‌داری، در کنار خود، دولت-ملت‌ها و ایده‌های ناسیونالیستی را نیز پدید آورد. تکامل و گسترش مناسبات سرمایه‌داری، غلبه بر جداسری عهد فئودالی را، دستکم در چهارچوب‌های بزرگ‌تر جغرافیائی، الزام‌آور می‌ساخت. ستیز بر سر الغای امتیازات موروثی اشراف از سوی بورژوازی نوپدید و تلاش برای دستیابی به برابری حقوقی با طبقه استثمارگر پیشین، برای گسترش و تعمیق مناسبات تولیدی جدید اهمیتی اساسی داشت. ناسیونالیسم در آغاز، به شکل‌گیری آگاهی ملی و تأسیس دولت ملی یاری رساند و نقش مهمی در مبارزه علیه نظام فئودالی داشت. ناسیونالیسم که به عنوان ایدئولوژی بورژوازی، در برابر فئودالیسم نقشی مترقی داشت، اما در ادامه گسترش و تعمیق مناسبات سرمایه‌دارانه، سوپه ارتجاعی خود را نیز نمایان ساخت. در زمان سلطه انحصارات و در مرحله امپریالیستی سرمایه‌داری، ناسیونالیسم در کنار میلیتاریسم، به ابزاری برای پیروزی در رقابت میان گروه‌های رقیب سرمایه‌دار و نیز وسیله‌ای برای تحت انقیاد درآوردن خلق‌های سایر سرزمین‌ها بدل شدند. سرمایه‌داری بدون

چشم‌اندازی از «آرمان» عظمت و شکوه ملی، قادر نبود تا شرایط روانی لازم برای بسیج توده‌ها را در جنگ‌های توسعه‌طلبانه امپریالیستی، ایجاد نماید.

نقد عقل مدرن و اخلاقیات مبتنی بر آن، از طریق جایگزین کردن آنها با مفاهیمی مانند، غریزه، شهود، شور حیاتی، اراده و... اهمیت امر «طبیعی» را در دیدگاه‌های فاشیستی نمایان می‌کند؛ «طبیعی» که قوانینش آهنین و تخطی‌ناپذیرند. تسری این قوانین انعطاف‌ناپذیر به اجتماع انسانی، که از منظر فاشیست‌ها فاقد عنصر عقلانیت است، پذیرش داروینسم اجتماعی را الزامی می‌کند و این رهیافت به جامعه انسانی مستقیماً با مقولات بیولوژیک پیوند می‌خورد. فاشیسم طبیعت و آنچه را که قوانین و وضعیت طبیعی امور می‌پندارد، تقدیس می‌کند و به آن معنویت می‌بخشد و در این میان انسان نیز چیزی فراتر از جزئی از طبیعت نیست. به گفته هیتلر «انسان هیچ چیز ویژه‌ای نیست؛ چیزی بیش از قطعه‌ای زمین نیست» (نئوکلوس، ۱۳۹۱: ۱۲۷). چنین است که از منظر هیتلر نیز جسم و قدرت جسمانی اهمیتی اساسی دارد: «بها دادن بیش از حد به دانش نه فقط به بی‌توجهی به شکل جسمانی و قدرت جسمانی انجامید بلکه سرانجام به بی‌احترامی به کار جسمانی کشید. تصادفی نیست که این عصر، که افراد بیمار در آن زاد و ولد می‌کنند و حفظ می‌شوند، ضرورتاً به بیماری عمومی نه تنها بیماری جسمانی بلکه همچنین بیماری ذهنی - می‌انجامد. زیرا کسی که قدرت و سلامتی جسمانی را خوار می‌شمارد، پیش‌تر قربانی بدقوارگی ذهن شده است.» (نئوکلوس، ۱۳۵: ۱۳۹۱ - ۱۳۶)

افزون بر این، «ملت» از دیدگاه فاشیسم، نه به عنوان یک پدیده تاریخی بلکه همچون یک موجود «طبیعی» درک می‌شود. موسولینی از دو نوع ملت سخن می‌گوید: ملت‌های نیرومند و «مردوار» و ملت‌های ضعیف و «زن صفت». وی ملت‌های المان و ایتالیا را در گروه اول و انگلستان و فرانسه را در زمره دوم قرار می‌دهد. تأکید بر امر طبیعی در موضوع «ملت»، مسأله زمین را نیز برجسته می‌سازد و مفاهیمی چون «خون» و «خاک» به هم می‌آمیزند و از این راه وحدت ملت با سرزمینش مستدل می‌شود. پاکسازی زمین و طبیعت از آلوده‌کنندگانش، «ملت» را به عنوان جزئی از طبیعت از شر نابودکنندگان و آلوده‌کنندگان نجات می‌دهد. به این معنا، ناتورالیسم و ناسیونالیسم در فاشیسم به یک دیگر پیوند می‌خورند و هرآنچه که وضعیت «طبیعی» امور را مختل کند یا ملت - و در نتیجه طبیعت - را آلوده سازد، باید نابود گردد: افراد علیل، عقب‌ماندگان ذهنی، دگرباشان جنسی و فمینیست‌هایی که تلاش می‌کنند تا «نقش طبیعی» زنان را به عنوان مادر مخدوش کنند، سوسیالیست‌ها که پیکر «ملت» را از طریق تجزیه آن به طبقات پارهاپاره می‌کنند و انترناسیونالیسم که مخدوش‌کننده «سرزمین» است، همگی سزاوار نابودی‌اند.

در این تفسیر ناتورالیستی از جهان و انسان، جنگ هم به عنوان امری طبیعی که قانون بقای اصلح از طریق آن جاری می‌شود، درک و تقدیس می‌گردد: فاشیسم جنگ را به خاطر خود آن ستایش می‌کند و نه برای نتایج یا دلایل آغازش، بلکه به این علت که جنگ پویایی طبیعت است. هیتلر باور دارد که «هر کس در نظم و ترتیب جهان کندوکاو کرده باشد تشخیص می‌دهد که معنای آن در بقای جنگ‌طلبانه شایسته‌ترین‌هاست» (نئوکلوس، ۱۳۹۱: ۳۸). چنین درکی از جنگ، زیبایی‌شناسی خاص خود را به‌ویژه در مکتب فوتوریسم پدید می‌آورد و متقابلاً نیز از آن نیرو می‌گیرد: «دیگر جز در مبارزه، زیبایی وجود ندارد. هیچ اثری را بدون شخصیتی ستیزه‌جو نمی‌توان شاهکار دانست» (نئوکلوس، ۱۳۹۱: ۳۹). از نظر فاشیست‌ها جنگ یک هنجار است و عالی‌ترین شکل فعالیت سیاسی به شمار می‌رود. چنین دیدگاهی قادر است تا کهنه‌سربازان و جوانان سرخورده‌ای را که در حال رویاپردازی پیرامون ماجراجوئی‌ها و حال و هوای تجربیات «سنگر» هستند، به خود جلب کند.

نژادپرستی و ملت: تمایز و شباهت فاشیسم و نازیسم

به ترتیبی که ذکر آن گذشت، اگر عقل‌سنیزی را نطفه اولیه دیدگاه‌های فلسفی فاشیسم بدانیم، ناسیونالیسم در عصر امپریالیسم، بنیان سیاسی آن را تشکیل می‌دهد. در اینجا لازم است تا به تفاوتی میان فاشیسم ایتالیایی و نازیسم المانی اشاره گردد: در فاشیسم ایتالیایی، ملت استوره است که باید توسط دولت ساخته شود. موسولینی و جنتیله اعلام می‌دارند: «ملت دولت را نمی‌آفریند [بلکه] ملت توسط دولت آفریده می‌شود». در این دیدگاه واژگونه، دولت عامل انقلاب و سوژه تاریخ است؛ شخصیتی قائم به ذات و هدفی در خود است؛ چیزی و رای ملت و افراد: «فرد تا جایی آزاد است که بخشی از دولت شمرده می‌شود و تنها در جایی آزاد است که بخشی از دولت است» (نوکولوس، ۱۹۳۱، ۵۱ - ۵۰). قائل شدن چنین اهمیت تعیین‌کننده‌ای برای دولت در نزد فاشیست‌های ایتالیا از آن رو بود که ایتالیا به علت ضعف مفرط بورژوازی‌اش و اشغال مداوم بخش‌های مختلف کشور، تا حوالی دهه شصت قرن نوزدهم موفق نشده بود تا به یک دولت-ملت تبدیل شود، حال آن که المان پیش از تبدیل شدن به یک دولت-ملت مدرن، به عنوان یک «ملت فرهنگی» وجود خارجی داشت. همین تمایز موجب می‌شد تا در نزد نازی‌ها، خلاف هم‌تایان ایتالیایی‌شان، دولت نه هدفی در خود، بلکه وسیله‌ای برای دستیابی به هدفی بالاتر یعنی برتری نژادی تلقی گردد. هیتلر در این زمینه می‌نویسد: «چیزی به عنوان اقتدار دولتی نمی‌تواند به عنوان هدفی در خود وجود داشته باشد... بالاترین هدف زندگی انسان حفظ دولت نیست، چه رسد به حکومت، بلکه حفظ انواع است» (نوکولوس، ۱۹۳۱، ۵۲ - ۵۱)

درک بیولوژیک از ملت در نزد نازی‌ها و تقلیل ملت به یک جمعیت نژادی، ریشه در برداشت «طبیعت‌گرایانه» نازی‌ها از پدیده ملت داشت: ترکیبات واژگانی نازی‌ها درباره خطراتی که می‌تواند «ملت» را تهدید کند، کاملاً ریشه‌های این برداشت را نمایان می‌سازد: «نشانه‌های بیماری»، «مسمومیت»، «انگل»، «زهر» و... هیتلر یهودیان را به علت فاقد وطن بودنشان، همچون انگلی توصیف می‌کرد که در پیکر افراد دیگر زندگی می‌کنند. واقعیت این است که نژادپرستی بیولوژیک، به شکلی که در اندیشه نازیسم نقشی تعیین‌کننده داشت، در فاشیسم ایتالیایی کمتر مشاهده می‌شود: این درست است که فاشیست‌های ایتالیا در سال ۱۹۳۸ قوانین نژادی را به تصویب رساندند که بر طبق آنها ازدواج بین نژادها ممنوع بود و یهودیان نیز با محدودیت‌هایی در زمینه مالکیت بر اراضی بزرگ مواجه شدند، اما این محدودیت‌ها شامل کهنه‌سربازان یهودی و کسانی که در جنبش فاشیستی شرکت کرده بودند نمی‌شد و حتی یهودیانی که می‌توانستند ملیت ایتالیایی خود را اثبات نمایند، مورد حمایت سفارت‌خانه‌های ایتالیا در سرزمین‌های تحت اشغال نازی‌ها قرار می‌گرفتند (نوکولوس، ۱۳۹۱: ۶۵)

دو تفاوت پیش‌گفته اما، در مقایسه با شباهت‌های فاشیسم و نازیسم از اهمیت کمتری برخوردارند و خلاف تحلیل‌گرانی که مایل‌اند از این تفاوت‌ها به تطهیر فاشیسم در برابر نازیسم بپردازند، باید اولاً به رفتار نژادپرستانه ایتالیایی‌ها در افریقا اشاره کرد و ثانیاً بر این مسأله کلیدی تأکید نمود که نژادپرستی نازی‌ها در عین نقش تعریف‌کننده ملت، ناشی از بیگانه‌هراسی نیز هست که خود در ارتباط با ناسیونالیسم است. دو مفهوم ملت و ناسیونالیسم در قلب ایدئولوژی‌های فاشیستی قرار دارند و محتوای نژادپرستی بیولوژیک نازیسم، چیزی به‌جز ناسیونالیسم در عریان‌ترین و «طبیعی»‌ترین چهره خویش نیست و دقیقاً به همین نحو، «اسطوره ملت» ایتالیا نیز در مرکز آموزه‌های فاشیست‌های ایتالیایی قرار دارد.

در بازه زمانی میان دو جنگ جهانی، جنبش‌های فاشیستی در تمام کشورهای سرمایه‌داری به وجود آمدند اما تنها در ایتالیا و المان به پیروزی رسیدند. به بیان دقیق‌تر، پیدایش این جنبش‌ها در دو کشور زودتر رخ داد: اول ایتالیا که علی‌رغم آن که در زمره کشورهای پیروز نبرد بود، اما این پیروزی دستاوردهای ارزنده‌ای مشابه فرانسه یا انگلستان را برایش به ارمغان نیاورده بود و سپس به فاصله زمانی اندکی، در المان که بازنده اصلی جنگ بود. المان با شکست

در جنگ نه تنها به اهداف امپریالیستی‌اش نرسیده بود بلکه مناطقی را نیز از دست داده و ملزم به پرداخت غرامت‌های کمرشکن شده بود. در سایر کشورهای سرمایه‌داری - شاید به استثنای هالند و انگلستان - جنبش‌های مشابه، در حوالی سال ۱۹۳۰ یعنی در زمان بروز بحران بزرگ جهانی، پدیدار شدند. در هالند و انگلستان نیز علی‌رغم این حقیقت که گروه‌های فاشیستی در سال ۱۹۲۳ شکل گرفته بودند، اما تا اواسط دهه ۱۹۳۰ نقش و وزن چندانی در عرصه سیاسی نداشتند. شاید در اینجا باید به این پرسش نیز پاسخ داده شود که چرا فاشیسم تنها در این دو کشور به پیروزی رسید؟ هزینه‌های جنگ بی‌حاصل برای ایتالیای پیروز و عواقب شکست برای المان، فشار شدیدی را بر توده‌های مردم تحمیل می‌کرد. در این دو کشور، خلاف سایر کشورهای پیروز نبرد، هیأت حاکمه تحت فشار زیادی قرار گرفت؛ نارضایتی‌ها تشدید شد، اما مستعمرات این دو کشور آن چنان اندک بود که خلاف انگلستان و فرانسه امکان انتقال فشار به خارج و تأمین منابع از مستعمرات وجود نداشت. بنابراین تنها راه کسب سود و حفظ مناسبات تولیدی سرمایه‌دارانه برای طبقات مسلط، تشدید بهره‌کشی از کارگران داخلی بود.

طبیعتاً با پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه و وجود سنت‌های نیرومند کارگری در المان و ایتالیا، چشم‌انداز نوینی برای توده‌های کارگر و دهقان پدید آمده بود: انقلاب کارگری و دگرگونی بنیادی در مناسبات تولیدی موجود. این چشم‌انداز کاملاً قادر بود نه تنها طبقه کارگر و متحد طبیعی آن - دهقانان - را به خود جذب کند، بلکه جمعیت کثیری از طبقات متوسط را نیز به هواداری از آلترناتیو ضد سرمایه‌داری برانگیزاند. اما به گفته کلارا زتکین فاشیسم «مکافاتی» بود در ازای آن که پرولتاریای اروپا، انقلاب بلشویکی روسیه را استمرار نبخشید (ویپرمان، ۱۳۹۷: ۳۹)

ادامه دارد